**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14030717**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر حدیث شریف ابی ولاد بود، در حدیث شریف ابی ولاد عبارتی وجود داشت که امام علیه اسلام فرموده بودند که توی ابی ولاد ضامن آن قاترچی هستی به قیمة بغل یوم خالفته، مرحوم شیخ این عبارت را یوم خالفته را قید قیمت گرفته ولی از جهت ادبی با مشکل مواجه بوده که چجوری این را قید قیمت بگیرد در حالی که قیمت جامد است و مشتق نیست. در مقام توجیه برآمده که ما در جلسۀ قبل عرض کردیم نه قیمت می‌تواند مفهوم فعلی درش در نظر بگیریم حالا این را در ادامه هم توضیح خواهم داد. مرحوم دو جور تفسیر کرده، یک تفسیر این هست که ما بگوییم در اصل جمله این بود قیمة البغل و این قیمة البغل به نحو مضاف به قیمتی که مضاف به بغل بوده می‌خواهد اضافه بشود به یوم خالفته به خاطر همین «ال» از مضاف الیه این مضاف حذف می‌شود چون اگر «ال» مضافه الیه‌اش باشد این مجموعۀ قیمة البغل معرفه است، معرفۀ به «ال» هست و معرفۀ به «ال» نمی‌تواند خودش دوباره اضافه بشود بنابراین از مضاف الیه قیمت «ال» حذف می‌شود تا اینکه این از معرفه بودن بیفتد و اضافه بشود به یوم خالفته. بنابراین عبارت اینجور می‌شود قیمةُ بغلِ یومِ خالفتَه. ظروف مثل یوم گاهی اوقات بعدش یک جمله قرار می‌گیرد اگر در این جمله یک ضمیری باشد که به این ظرف برمی‌گردد آن جمله را برای این صفت قرار می‌دهند. یوماً تبیض فیه الوجوه، یوما تشخص فیه الابصار، تشخص فی الابصار وصف یوما هست. ولی اگر ضمیر نداشته باشد مضاف الیه می‌شود این در حکم تأویل به مصدر می‌رود، یوم تبیض فیه الوجوه، یعنی یوم ابیضاض الوجوه، خدا رحمت کند مرحوم مدرس افغانی همین اشکال را مطرح می‌کرد در دعای وضو، یوم تبیض فیه الوجوه، فیه دارد یوم هم تعبیر شده، ایشان اشکال می‌کرد که یا باید تنوین بگیرد یوما تبیض فیه الوجوه باشد یا فیه‌اش باید حذف بشود که اتفاقا در بعضی از نقل‌ها یوما تبیض فیه الوجوه هست، در نقل، بدون فیه،

**شاگرد:** بدون فیه، در کافی چند نسخه بدون فیه هست

**استاد:** یکی‌اش بدون فیه هست یکی‌اش با فیه. یعنی آن مشکل قضیه این است که دو تا عبارت با همدیگر فرق دارند، ان تسود فیه‌اش آن همه جا فیه دارد، آن اوّلی‌اش ندارد، ولی در روضة الواعظین یوما تبیض فیه الوجوه هست. اینجا یک سری اشکالاتی به این ترکیب. این ترکیب مشابهاتی هم دارد که یک مثال مضحکی را قبلا نقل می‌کردیم دوباره هم نقل می‌کنم گفته بود تخم مرغ من که این تخم مرغ اضافه به من می‌شود. یک مثال‌های دیگری در کلمات آقایان در این مورد نقل شده، در کلام آقای حکیم ماء لحم زید، ماء لحم یعنی آبگوشت، آبگوشت این ماءِ لحمِ زید نیست که یک مقداری معنایش مضحک است ماءُ لحمِ زید. نهج الفقاهة صفحۀ ۲۷۰. مثال دیگر خاتمُ حدیدِ زید. انگشتر طلای زید، نه خاتمِ حدیدِ زید، حدید زید را نمی‌خواهیم بگوییم این خاتم دارد، خاتم حدیدی که مال زید است. یک مثال مشابه این مثال‌ها مثلا ماء وجه زید، آبروی زید. یک مثال دیگری مرحوم حاج آقا رضا همدانی دارند من حالا عبارت حاج آقا رضا را بخوانم در حاشیۀ مکاسب، صفحۀ ۱۲۹، می‌گوید قد یراد من امثال هذا الکلام

«و قد يراد من أمثال هذا الكلام إفادة اختصاص المضاف الأوّل به من دون إرادة **الاختصاص** الثاني و إفادته،»

اینجا اختصاص «ال» دارد این «ال» زائد است. «من دون إرادة اختصاص الثاني و إفادته،» می‌گوید ما مضاف اوّل را می‌خواهیم اختصاص بدهیم نه مضاف الیه را که حرف دوم هست او را بخواهیم مختص کنیم.

«كما في قولك «هذا سرج فرسك»» پالان اسب توست. «و قد أردت بيان اختصاص السّرج به لا الفرس. و يتّضح هذا الفرض في كلّ مورد لا يكون له فرس أصلا،» بندۀ خدا اصلا اسب ندارد، ولی پالان دارد، یکی خر داشت پالانش نبود، یافت پالان دزد خر را در ربود.

«إذ حينئذ أيضا قد يعبّرون بهذه العبارة.»

سرج و فرس این سرجی که مختص به فرس شده اضافۀ به فرس شده این به کاف اضافه شده. این مثال‌هایی که می‌زنند البته بعضی از این مثال‌ها به نظر می‌رسد مجموعش یک واژۀ واحد شده، همۀ این مثال‌ها درست نیست، آن تخم مرغ من از این مثال‌هایی بود که مجموع تخم مرغ یک کلمه شده، کلمۀ مرکب. ما کلمات مرکب بعضی‌هایشان ترکیب اضافی داریم، ترکیب اسنادی داریم، ترکیب مزجی داریم که در بحث اعلام ذکر می‌کنند. این اختصاص به اعلام ندارد در غیر اعلام هم این ترکیبات هست، یکی از آنها همین ماء الوجه است، ماء الوجه یعنی آبرو، ماء اللحم یعنی آبگوشت، ماء الورد یعنی گلاب، اینها مجموعه‌اش یک کلمه است و تخم مرغ هم از همین واژه‌ها هست که مجموعه‌اش یک کلمه است، ولی سرج و فرس اینجور نیست، مثالی که خاتم حدید اینجور نیست که مجموعه‌اش یک کلمه باشد. البته این نکته را هم ضمیمه بکنم به نظر می‌رسد حتی همین مثال‌ها هم در این بحث مفید هست، بعد توضیحش را می‌دهم. یک سری اشکالاتی برای این کلام شیخ کردند بعضی‌ها مضافی که به یک شیء اضافه شده دوباره نمی‌تواند اضافه بشود، بحث‌هایی کردند که مضاف معنای حرفی دارد چی دارد از این صحبت‌ها. آنها من نمی‌خواهم وارد تفصیل آن بحث بشوم، بحثی که در کلمات مرحوم آخوند هست، کلمات مرحوم نایینی هست، کلمات دیگران هست، ولی یک چیز اجمالی را عرض بکنم آن این است که یک چیزی که مسلم هست و در زبان عربی هم خیلی شایع هست بحث این است که مضاف الیه ما گاهی اوقات خودش مضاف مضاف الیه است. که موارد تطابق اضافات می‌گویند اصطلاحا، و لیس قرب قبر حرب قبره. قرب قبر حرب، قبر به حرب اضافه شده بعد قبر حرب مضاف الیه قُرب قرار گرفته، این مسلما اشکالی ندارد و در استعمالات هم زیاد شایع است. اشکالاتی که مطرح می‌کنند اگر درست باشد تطابق اضافات را هم اشکال ایجاد می‌کند هیچ فرقی ندارد، من حالا اجمالا این را عرض می‌کنم نمی‌خواهم بحث را باز کنم آن این است که اگر آن اشکالات صحیح باشد فرقی نیست که مضاف را ما یک مجموعه مضاف مضاف الیه قرار بدهیم یا مضاف الیه را قرار بدهیم، این است که مرحوم آقای حکیم اینجا اشکال عقلی نمی‌کند، ایشان می‌گوید در لغت عربی ما این شکلی نداریم، می‌گوید تطابق اضافات داریم ولی نداریم غلط تعبیر می‌کند لکنه، آن مثال‌های ماء لحم زید و خاتم حدید زید را مثال می‌زند می‌گوید لکنه غلط فی اللغة العربیة، در لغت عربیه تطابق اضافات هست ولی به این شکل نیست. اینکه حالا ادعای غلط بودن ایشان کرده من نمی‌توانم در مورد این اظهار نظر کنم باید دید آیا در استعمالات عربی داریم یا نداریم؟ که نیاز به یک تتبعی دارد که ببینیم در استعمالات به این شکل که مضاف ما خودش به مضاف مضاف الیه باشد نداریم آن نیاز به یک تتبعی دارد، این مثال‌ها مثال‌های فرضی و مثال‌هایی است که الآن ما به کار می‌بریم ولی آیا واقعا در مثال‌های اصیلی که در روایات در شعر شعرایی که در آن قرن ۲ و ۳ آن قرن‌هایی که مهم هست این ترکیب به کار برده می‌شود یا نمی‌شود اینها نیاز به تتبع دارد، این است که من در این که این ترکیب درست هست، یعنی معهود هست در زبان عربی تعبیر، آن چیزی که معهود نیست در زبان عربی یعنی غلط، غلط و درست یعنی این، یعنی آن چیزی که مطابق رسم ادبیات عرب هست آن درست است، آن چیزی که مخالف رسم ادبیات عرب هست یعنی غلط است، غلط که می‌گوییم به این معنا. می‌گویم این را باید یک مقداری تتبع کرد ببینیم که آیا همچین چیزی داریم یا نداریم. روی همین تناسب من حالا شبیه این ترکیب‌های این روایت را تتبع کردم به خاطر بعدا توضیح می‌دهم که ما در مورد این ترکیب نکات مختلفی دارد، این نکات مختلف را من سعی کردم با تتبع در موارد دیگر سعی کنم آن نکات را بررسی کنم. حالا اجازه بدهید باز برمی‌گردم توضیح می‌دهم. پس بنابراین اینکه قیمة بغل آن تفسیری که مرحوم شیخ کردند آن تفسیر درست هست یا درست نیست متوقف بر یک بحث تتبعی است. اینجا مرحوم اصفهانی یک مطالبی دارند، مرحوم آخوند یک مطالبی دارند که عرض کردم واردش نمی‌شوم ولی دوستانی که کلاس راهنما بعدازظهر خدمتشان هستیم این حاشیۀ مرحوم آخوند صفحۀ ۸۶ و حاشیۀ مرحوم اصفهانی، جلد ۱، صفحۀ ۴۰۶ مطالعه بفرمایید آن در کلاس راهنما در موردش صحبت خواهیم کرد.

**شاگرد:** فقرۀ بعدی همین روایت هم؟

**استاد:** حالا آن را هم عرض می‌کنم.

**شاگرد:** تطابق اضافات نمی‌تواند باشد در همین روایت؟

**استاد:** حالا صبر کنید. حالا که این مطلب را گفتید این مطلب کلی را عرض بکنم، در مورد تفسیر این روایت وجوه مختلفی هست، مجموع وجوهشان سه مسلک کلی است، یک مسلک این که یوم المخالفة قید لزومی باشد که از نعم استفاده می‌شود یک. دو، قید قیمت باشد. سه، قید یوم باشد، این سه وجه هست حالا در مورد این سه وجه نحوۀ بحث ادبی‌اش بماند ولی کلیت مسالکی که این هست این سه مدل است، حالا بعدا در موردش صحبت خواهیم کرد. و یکی از نکاتی که من مراجعه به ترکیبات مشابه می‌کردم برای اینکه منهای بحث‌های ادبی و بحث‌های، این مشابهاتش را ببینیم در مشابهاتش مثلا به قیمت وابسته می‌شود به مضاف الیه قیمت وابسته می‌شود، به آن فعلی که در جمله هست وابسته می‌شود اینها را برای اینکه تحلیل کنیم سعی کردم به مشابهات واژه‌های، جملاتی که درش قیمت به کار رفته باشد یوم هم به کار رفته باشد شبیه این ترکیب هست ترکیبات مشابه به چه شکلی در روایات ما استعمال شده این مفید هست در فهم بعضی از این مراحل. حالا آن را بعدا در موردش صحبت خواهم کرد.

یک نکته‌ای اینجا عرض بکنم، مرحوم ایروانی در مورد این وجه اوّل از دو وجهی که مرحوم شیخ ذکر کرده عبارتی دارد عین عبارتش را می‌خوانم، «الوجه الأوّل من وجهي الاستدلال باطل فإنّ المضاف لا يضاف ثانيا»

حالا چرا؟ توضیح هم نداده.

«إلّا أن يلحظ مقيّدا بالإضافة الأولى ثم يضاف» مگر مضاف لا یضاف ثانیا غیر از این است؟ این دو تا فرقشان با هم چی است؟ ما مضاف را که می‌گوییم اضافه می‌شود یعنی مقیدا بالاضافة الاولی اضافه می‌شود و الا. احتمال می‌دهم ایشان می‌خواهد بگوید که اینکه مضاف در آن واحد دو تا مضاف الیه بگیرد این اشکال دارد، ولی اینکه اوّل اضافه بشود به یک شیء بعد از اضافه، یعنی دو تا اضافه طولی باشند این در کلمات بعضی از آقایان هم این تفصیل از آقای حکیم یکی اینکه می‌گوید مترتبا اضافه بشود یا غیر مترتبا اضافه بشود، فکر می‌کنم مراد ایشان این هست که مضاف بخواهد در عرض آن اضافه اضافه بشود آن اشکال دارد، ولی مضاف اوّل اضافه بشود این مضافی که اضافه شد این به ثانی اضافه بشود این اشکالی کأنّ ندارد.

«فيرجع حينئذ إلى الوجه الثّاني من وجهي الاستدلال»

عجیب است این چه ارتباطی به آن دارد؟ وجه دومی که اینجا هست یوم درش منصوب است، وجه اوّل یوم درش مجرور است. مشکل قضیۀ ما این هست که به حسب ظاهر بدوی یوم منصوب است و ظرف است، چون ظرف است ما باید دنبال عامل بگردیم، شیخ چند تا احتمال هست، یکی اینکه عاملش آن فعل مقدری هست که از نعم استفاده می‌شود که شیخ بحث می‌کند و توضیح می‌دهد که بعدا بحثش را می‌کنیم. یک وجه دیگر اینکه عامل نعم اختصاصی باشد که اضافۀ قیمت به یوم دال بر آن هست، این یک وجه. یک وجه دیگر اینکه نه اصلا ظرف نباشد منصوب نباشد مجرور باشد، اینکه مجرور باشد چیز دیگر است اصلا ربطی به آن ندارد، خیلی تعجب کردم که اینجوری بحث را ایشان مطرح کردند. این یک نکته. حالا من برای اینکه این وجه دوم مرحوم شیخ را بیشتر توضیح بدهم یک عبارتی را از مغنی آوردم اوّل آن عبارت را می‌خوانم بعد کلام شیخ را توضیح می‌دهم. حالا قبل از آن بگذارید یک مطلب را حالا بعدا می‌گوییم. ابن هشام که غیر از ابن هشام، در داستان جعفر بن محمد بن قولویه که خدمت امام زمان می‌خواسته مشرف بشود در موقعی که حجر الاسود را قرامطه باز می‌گرداندند، سال ۳۳۹، ابن قولویه می‌خواست مشرف بشود به بغداد که می‌رسد مریض می‌شود و بعد برای خودش جانشین می‌فرستد آن داستان را ببینید، آن جانشین اسمش ابن هشام است آن ابن هشام خدا رحمتش کند. حالا این ابن هشامی که اینجا هست این ابن هشام در باب ثالث مغنی یک بابی هست «الباب الثالث من الكتاب فى‏ ذكر أحكام‏ ما يشبه‏ الجملة، و هو الظرف و الجار و المجرور.»

می‌گوید

«ذكر حكمها فى التعلق‏

لا بدّ من تعلقهما بالفعل، أو ما يشبهه،» یشبه یعنی مثلا خود آن اسم فاعل، اسم مفعول و امثال اینها.

«أو ما أوّل بما يشبهه،» آن چیزی که تأویل بما یشبهه شده،

«أو ما يشير إلى معناه؛»

حالا همۀ اینها را یکی یکی توضیحاتی می‌دهد مثلا: «مثال التعلق بالفعل و ما يشبهه قوله تعالى‏ (أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)»

این علیهم اوّلی به ان انت تعلق گرفته، علیهم دومی به مغضوب تعلق گرفته مثال قشنگی را زده که ان انت فعل است، مغضوب شبه فعل است. بعد: «التعلق بما أول بمشبه الفعل قوله تعالى‏ (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ)»

می‌گوید اله تأویل به معبود شده بنابراین فی السماء به او تعلق گرفته یعنی هو الذی یعبدونه فی السماء و یعبدونه فی الارض، این اله چون معنای فعلی، شبه فعلی چون معبود مؤول به معبود است. بعد مثال‌هایی می‌زند این مثال‌ها را کار ندارم بعد وارد می‌شود بحث مفصلی کرده که

«هل يتعلقان بالفعل الناقص؟»، «هل يتعلقان بالفعل الجامد؟»

«هل يتعلقان بأحرف المعانى؟» آن چیزی که مورد بحث ما هست این قسمتش است.

می‌گوید: «المشهور منع ذلك مطلقا، و قيل بجوازه مطلقا، و فصّل بعضهم فقال: إن كان نائبا عن فعل حذف جاز ذلك على طريق‏ النّيابة لا الأصالة، و إلا فلا، و هو قول أبى على و أبى الفتح،» بعد مثال‌هایی را مطرح کرده. می‌گوید آن کسانی که قائل به جواز مطلق هستند قول کعب بن زهیر را مثال زدند آن را کار ندارم، عبارت ابن حاجب را می‌خواهم بخوانم. نمی‌دانم این عبارت ابن حاجب آدرس نداده مال چه کتابش هست، چون ملخصا هم نقل کرده باید مراجعه کنم ببینم ابن حاجب یک کتاب معروفی دارد اگر.

**شاگرد:** کافی

**استاد:** نه کافی اینها که مختصر است، یک کتاب، کافیه و شافیه اینها مختصرات هستند، فوائد است چی است یک کتاب، قواعد عربیه هم هست خیلی کتاب مهمی هم هست بسیاری از نکات اصلی نحو از همان ابن حاجب هست، ابن حاجب شروع کنندۀ خیلی از مطالب نحو هست. اصلا تقسیم جملات به جملات خبریه، انشائیه، بعد انشائیه به انشائیه طلبیه غیر طلبیه اوّلین بار مال ابن حاجب است، قبل از ابن حاجب نبوده.

**شاگرد:** جامع الامهات؟

**استاد:** نه یک چیز دیگری دارد ابن حاجب

**شاگرد:** امالی؟

**استاد:** امالی ابن حاجب هست که خیلی چیز مهمی هست، نکات.

**شاگرد:** ایضاح هم دارند.

**استاد:** یکی امالی هست یکی ایضاح، ایضاح ابن حاجب هست که در همین قواعد عربیه هست، احتمال می‌دهم این مدلش شبیه یا امالی است یا ایضاح است چون ملخصا نقل کرده باید ببینیم از کجا نقل کرده، در حاشیه هم آدرس نداده.

«و قال ابن الحاجب فى‏ (وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ) إذ بدل من اليوم، و اليوم إما ظرف للنفع المنفى، و إما لما فى لن من معنى النفى، أى انتفى فى هذا اليوم النفع،»

این یوم ظرف است، این ظرف می‌تواند ظرف ینفع باشد، می‌تواند ظرف لن باشد، عامل در یوم می‌تواند لن باشد که حرف است، البته علتی که لن می‌تواند در یوم عمل کند چون معنای فعلی دارد

«و إما لما فى لن من معنى النفى،» کأنّ این لن معنایش انتفا است، چون معنایش انتفا هست می‌تواند در یوم عمل کند. ببینید اینها معانی‌اش فرق می‌کند این دو تا، یک موقعی ما می‌گوییم نفع امروز شما منتفی است، نفع مقید، یوم قید نفع هست یک جورش، نفع مقید به یوم منتفی است. یک موقعی می‌گوییم نفی شما نه نفی امروز، نفی مطلق، امروز منتفی است، امروز منتفی است، یوم وصف، می‌گوید:

«أى انتفى فى هذا اليوم النفع، فالمنفى نفع مطلق، و على الأول» که یوم را قید ینفعکم بگیریم «نفع مقيد باليوم. و قال أيضا: إذا قلت «ما ضربته للتأديب»» این للتأدیب می‌تواند قید ضربته باشد یعنی ضرب تأدیبی صورت نگرفته، یک جور است. یک جور دیگری هست قید ما باشد، یعنی چرا نزدمش؟ چرا زدن منتفی شده است؟ به خاطر تأدیب، چون می‌زدم ادب نمی‌شد از زدن خودداری کردم انتفی الضرب للتأدیب، یعنی للتأدیب قید انتفی هست.

«فإن قصدت نفى ضرب معلل بالتأديب فاللام متعلقة بالفعل، و المنفى ضرب مخصوص،» ای الضرب التأدیبی «و للتأديب: تعليل للضرب المنفى، و إن قصدت نفى الضرب [علی] كل حال فاللام متعلقة بالنفى و التعليل له، أى أن انتفاء الضرب كان لأجل التأديب؛» برای چی زدن منتفی شد؟ به خاطر تأدیب.

«لأنه قد يؤدّب بعض الناس بترك الضرب،»

همۀ افراد که با کتک ادب نمی‌شوند، بعضی‌ها با ترک ضرب ادب می‌شوند. شاید اکثر الناس اینجور باشد. خدا رحمت کند مرحوم امام را یک راوی گفتش که از درس اخلاق ایشان نقل می‌کرد می‌گفتند که من وقتی از جباریت خدا در درس اخلاق می‌گفتم همه همینجور هاج و واج من را نگاه می‌کردند ولی وقتی از رحمت خدا می‌گفتم اشک‌ها جاری بود.

«و مثله فى التعلق بحرف النفى «ما أكرمت المسى‏ء لتأديبه، و ما أهنت المحسن لمكافأته»، إذ لو علق هذا بالفعل فسد المعنى المراد،»

می‌گوید من اکرام مسی کردم به خاطر ادب کردنش یعنی اکرام مسی به خاطر ادب کردنش منتفی شده، اکرام مسی که این به خاطر تأدیبش نیست، ما بخواهیم بگوییم اکرامی که به خاطر تأدیب بوده است انجام نشده است این معنا خراب می‌شود. یا ما أهنت المحسن لمکافأته، می‌گوید من به محسن اهانت نکردم به خاطر اینکه می‌خواستم آن احسانش را جبران کنم. جبران احسان به توهین است یا به نفی التوهین است؟ به نفی التوهین است دیگر.

«إذ لو علق هذا بالفعل فسد المعنى المراد، و من ذلك قوله تعالى‏ (ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ) الباء»

آن بمجنون، باءش باء زائد است، باء بنعمة ربک مراد هست.

«الباء متعلقة بالنفى، إذ لو علقت بمجنون لأفاد نفى جنون خاص،»

می‌گوید تو جنونی را که معلول نعمت پروردگار هست آن جنون را نداری، یعنی نعوذ بالله ممکن است دیوانه باشی ولی جنونی که خدا تو را مجنون کرده باشد آن نیست، جنون شیطانی ممکن است باشد، جنونی که ناشی از نعمت رب باشد آن جنون منسی است، این معنا کاملا فاسد است. می‌خواهد بگوید چون خدا به تو لطف کرده لطف خدا سبب شده که تو مجنون نباشی، و الا اینقدر اذیتی که تو گرفتی این اذیت هر آدم دیگری بود دیوانه شده بود ولی تو چون خدا لطف دارد این توانایی را در تو ایجاد کرده که در مقابل این سختی‌ها تحمل کنی و خم به ابرو نیاوری.

«الباء متعلقة بالنفى، إذ لو علقت بمجنون لأفاد نفى جنون خاص، و هو الجنون الذى يكون من نعمة اللّه تعالى، و ليس فى الوجود جنون هو نعمة،»

حالا این می‌خواهد بگوید جنونی که نعمت خدا باشد نداریم، نه ممکن است یک موقعی جنونی هم باشد که نعمت خدا باشد آن کسی که اگر عقل بهش بدهند گناه می‌کند آن جنون هم برایش نعمت است. این شعری که سعدی دارد، کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم. خود این یک نعمتی هست که طرف قادر به مردم آزاری نباشد.

«و لا المراد نفى جنون خاص، اه ملخصا.»

مراد نفی جنون خاص نیست نفی مطلق الجنون است. این نفی مطلق الجنون از پیامبر به چه خاطر هست؟ چون خدا نعمت به تو داده، کأنّ زمینۀ این بود که تو مجنون بشوی با این سختی‌ها، با این دشواری‌ها با این مسائلی که برایش پیش آوردند ولی خدا لطف کرد و تو را حفظ کرد سر جایت محکم قرار داد.

«اه [انتها] ملخصا.

و هو كلام بديع، إلا أن جمهور النحويين لا يوافقون على صحة التعلق بالحرف، فينبغى على قولهم أن يقدر أن التعلق بفعل دل عليه النافى، أى انتفى ذلك بنعمة ربك.»

دو تا معنا اینجا ذکر می‌کند خیلی فرقی ندارد، یکی این هست که ما بگوییم حرف به اعتبار تضمن معنای فعل می‌تواند در ظرف و در جار و مجرور عمل کند، یک جور هست، یکی اینکه ظرف می‌تواند دلیل بر یک مقدری باشد و آن مقدر در جار و مجرور عمل می‌کند. آن خیلی تفاوت جدی اینها هم ندارد. حالا بیاییم کلام شیخ. دو جور می‌شود کلام شیخ را معنا کرد براساس همین، قیمة بغل اینجا بین قیمت و بغل یک لام مقدر است، لام معنای اختصاص دارد، یک موقعی ما می‌گوییم آن اختصاصی که لام به او دال هست او می‌تواند عمل کند به اعتبار اینکه معنای فعل دارد، یکی اینکه بگوییم لام دال بر اختصاص مقدر است آن اختصاص مقدر در یوم خالفته عمل می‌کند، و این هر دویش وجه‌های درستی هست و هیچ مشکلی هم ندارد بر خلاف برخی از محشیین که اینها را نتوانستند توضیح بدهند، نه اینها چیزهایی هست بر خلاف، من نخواستم فقط قواعد نحو را بگوییم، تصریح بزرگان نحو مثل ابن حاجب و ابن هشام را خواستم بیاورم که نه می‌شود متعلق ظرف یا جار و مجرور هم حرف باشد ولی به اعتبار تضمن معنای فعل یا به اعتبار اینکه دال بر فعل مقدر هستند، یعنی در واقع آن فعل مقدر چیز باشد. اینجا یک نکته‌ای عرض کنم بحث امروز را ببندم، مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی این دو وجه مرحوم شیخ را نپسندیده یک چیز دیگری را به عنوان تفسیر کلام شیخ ذکر می‌کند، این قطعا تفسیر کلام شیخ نیست ولی خودش یک وجهی هست فی نفسه می‌توانیم ما آن را مورد نظر قرار بدهیم. ایشان می‌گوید که در واقع یوم خالفته متعلق به قیمت هست به اعتبار اینکه این قیمت معنای فعلی دارد، شبیه همان حرفی که ما زدیم ولی یک مطلبی که یک مقداری اجتهاد در لغت است نه براساس گفتۀ لغویین نیست، ایشان می‌گوید:

«القيمة ما يقوم بالشي‌ء من المالية، فهي معنى حدثي قابل للعمل في الظرف،»

می‌گوید قیمت ما یقوم بالشیء من المالیة است، یعنی به اعتبار اینکه یقوم بالشیء قیمت کأنّ اطلاق کردند. نه قیمت به این اعتبار نیست، ما یقوم بالشیء یعنی وصفی که به شیء قائم هست، همۀ اوصاف شیء قیمت نیست. یک وصف خاصی هست به این اعتبار هست که قائم مقام شیء است، عرض کردم آن چیزی که در لغت برای تفسیر اینکه چرا قیمت را قیمت می‌گویند القائم مقام الشیء بود که عبارت صحاح بود، عبارت معجم مقاییس اللغة و اینها. و عرض کردم ما قوَّم را هم در نظر بگیریم آن هم می‌شود از آن جهت متعلق قیمت گرفت. آن چیزی که راه، یعنی نتیجۀ بحثی که اینجا هست آن این است که به آن توضیحاتی که مرحوم شیخ توضیح داده یا به آن وجهی که ما ذکر کردیم که راحت‌تر از آن توضیحات هست می‌توانیم این را متعلق قیمت بگیریم. حالا این را همینجا عرض بکنم، مرحوم آقای حکیم آن وجه‌های شیخ را نمی‌پذیرند، خودشان یک وجهی ذکر کردند که من خیلی تعجب کردم از ایشان که، ایشان می‌گوید:

می‌گوید آن وجه‌های شیخ را نمی‌پسندد می‌گوید احتمال اوّل را به خصوص بحثش هست در ذیل او هست می‌گوید فلو ابدر المصنف رحمه الله هذا الاحتمال باحتمال کون یوم المخالفة حالا من القیمة او صفة لها لتم المقصود

«فلو أبدل المصنف(ره) هذا الاحتمال باحتمال كون يوم المخالفة حالا من القيمة أو صفة لها لتم له المقصود من دون حاجة الى ما ذكر.»

حال بودن و به اصطلاح صفت بودنش خیلی از جهت قواعد عربی سخت است نه اینکه نشود، خیلی خیلی سخت است به خصوص حال بودنش، چون قیمة بغل نکره است، ذو الحال که نمی‌توانم. اوّلا توضیح بدهم که چجوری می‌تواند حال باشد، چون یوم المخالفة که ظرف است، ظرف که نمی‌تواند فی نفسه حال باشد. اینجا باید یک ثابتا در تقدیر بگیرید، یوم المخالفة را متعلق به آن ثابتا بگیریم، آن ثابةً در واقع، قیمة بغل ثابةً فیوم المخالفة، یا ثابةٌ یوم المخالفة، یا ثابةً که بشود حال یا ثابةٌ که بتواند موصوف اینها باشد. که هر دویش خیلی زور زیادی هست که می‌خواهد. ولی حال مشکل بیشتری از آن هم دارد، ذو الحال باید معرفه باشد، قیمة بغل

**شاگرد:** بغل، «ال» دارد

**استاد:** آن نسخه، آن چیزی هست که ایشان استنباط کرده و اجتهاد کرده، در نسخ خطی هیچکدام

**شاگرد:** دارالحدیث ۳ تا نسخه دارد

**استاد:** نسخ معتبر نه در تهذیب قیمة بغل هست، حالا این را فردا در موردش توضیح می‌دهم که آیا می‌توانیم به نسخی که «ال»دار هست اعتماد بکنیم یا نکنیم این را من بعدا عرض خواهم کرد. حالا این تا اینجای بحث. ولی همۀ حرف‌ها این هست که فوقش امکان تعلق به قیمت را اثبات می‌کند. یک جور دیگر هم هست ممکن است به یوم تعلق بگیرد، ممکن است به آن نعم فعل نعم، آنها را هم باید نفی بکنیم تا متعین بشود که تعلق به قیمت هست. آنها را فردا ان شاء الله صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد